

ستمایه ( ۶۴۷ ) دختر آغ خان را در نکاح خود آورد \*  
 و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه ( ۶۴۸ ) لشکر بطرف ملتان  
 کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای  
 از دایره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان انجا رفت و او امان  
 طلبیده بدرگاه پیوست \*

و در سنه تسع و اربعین و ستمایه ( ۶۴۹ ) بجانب گوالیار و چندیری  
 و مالوه حرکت کرد و چاهر دیو رای آن دیار با پنج هزار سوار و دولت  
 پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت  
 و قلعه بزور مفتوح گشت و درین سال شیرخان حاکم ملتان و  
 ملک عزالدین بلبن که از ناگور بکومک او رفته بود قلعه آچه را فتح  
 کرده شیرخان در قلعه ماند و ملک عزالدین بلبن بخدمت  
 سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بدادن گشت و کشلو خان خطاب یافت \*  
 و در سنه خمسین و ستمایه ( ۶۵۰ ) از دهلی عزیمت لاهور نموده  
 از انجا بملتان و آچه رفت و درین سفر کشلو خان تا آب بیاه همراه  
 سلطان بود \*

و در سنه احدی و خمسین و ستمایه ( ۶۵۱ ) از دهلی نهضت  
 فرموده بر سر تدرهنده و آچه و ملتان که از دست شیرخان بدر آمده  
 بود و سندیان در تصرف داشتند لشکرها نامزد کرده بضبط آورده  
 حواله ارسلان خان نموده باز گشت \*

و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه ( ۶۵۲ ) در حدود کوه پایه لشکر  
 مجهوز کشیده و از آب گنگ گذر جوالاپور گذشته و دامن کوه گرفته  
 تالپا آب راست رسید و غنیمت و بندهی بسیار گرفته بتاراج و

اسیر داده و ایست کنیه را تاخته به بداون و از آنجا باورده رفت و  
 بدار الملک شتافت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضی امرا  
 مثل الفغان اعظم و ارسلان خان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین  
 برادر سلطان در نواحی تبرهنده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان  
 از دهلی نهضت فرمود و در نواحی تبرهنده و کهرام و کیتهل  
 جمعی از امرا در میان آورده و امرا بصلح قرار دادند و بعد  
 و سرگند امان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور  
 سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بپای تخت رسید \*

و در سنه ثلث و خمسین و ستمایه ( ۶۵۳ ) مزاج سلطان  
 با والده خویش ملکه جهان انحراف یافته قتلخان را که ملکه جهان  
 در حبالة او در آمده بود در آورده جاگیر داد و در اندک آنرا تغییر  
 نموده در بهرایج فرستاد او از آنجا هراس نموده بکوه سرسور در آمد  
 و ملک عزالدین کشلو خان و بعضی از امراء دیگر با او موافقت  
 نموده بنیاد بغی نهادند و سلطان الخ خان بلبن را با لشکرهای  
 گران برسرایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب بهم رسیدند  
 شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایجی و  
 جمعی دیگر قتلخ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلی و  
 دزان ملک کردند و مردم دهلی نیز بر این معنی تحریض می  
 نمودند و الفغان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت سلطان  
 فرمود تا آن جماعه هر کدام بجای های خود متفرق روند و قتلخ  
 خان و ملک عزالدین کشلو خان بعد از شکست مسافت صد  
 کروه راه را در دو روز قطع نموده از سامانه بدلهلی در آمدند و جماعه

را که باعث طلب ایشان بود نیافتند و قتلخان و کشلو خان نیز متفرق گشتند و افغان متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید •  
و در سنه خمس و خمسين و ستمایه ( ۴۵۵ ) سلطان حکم باخراج اکبر و اعیان شهر دهلی کرد و در آخرین سال مغول در حدود آچه و ملتان رسید و کشلو خان بلبن با ایشان بحرب در پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب مقاومت جنگ نیاورده بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لوی مراجعت بجانب تخت گاه افراخت و ملک جلال الدین جانی را خلعت داده بجانب لکنوتی رخصت فرمود •

و در سنه ست و خمسين و ستمایه ( ۴۵۶ ) ایلیچیان از ترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات و افر باز فرستاد و درین سال حضرت گنج شکر اصلح الله اعلی ذکرة از سرای بعد و حرمان بدار قرب و رضوان خرامید •

و در سنه سبع و خمسين و ستمایه ( ۴۵۸ ) پیل و مال بسیار و جواهر و قماش بیحد و قیاس از لکنوتی پیشکش آمد و در رجب این سال ملک عزالدین کشلو خان بلبن از تک و دو دنیای فانی بر آورده بملک آخرت شتافت و درین سال غوث العالم حضرت شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی قدس سره خیمه وصال در جوار قرب ذوالجلال عزشانه افراخت و عزیزی این مصرع در تاریخ گفته •

ز تیر عشق ربانی یکی زخمی دیگر خون شد

و در سنه ثمان و خمسين و ستمایه ( ۴۵۸ ) سلطان ناصر الدین

محمود ولایت میوات و غیر آن را تنبیه داد و چون کار ملک باو قرار گرفت در سنه اربع و ستین و ستمایه ( ۶۶۴ ) بیمار شده و چشم از عالم خواب و خیال پوشیده بملک باقی خرامید و از وارثی نماند مدت ملک او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود قبر او در دهلی مشهور است چنانکه هر سال در جمعی عظیم میشود \*

بیا و یک نظر اعتبار کن در خاک

که خاک تکیه گه خسروان معتبر است

و از جمعی که در عهد فاضل کوس شاعری نواخته بدرجه ملک العلامی رسیده بودند یکی شمس الدین دبیر است که آثار فضایل و کمالات او از حد بیان و توصیف و تعریف مستغنی است و میر خسرو قدس الله سره عیار اشعار خود را بر محک قبول طبع او زده بآن مباحثات فرموده و در دیباچه عزة الکمال و در آخر هشت بهشت کلام خود را بذکر محامد و نشر مناقب او زیور تمام بخشیده و سلطان غیاث الدین بلبن در آخر حال او را منشی مملکت بنگاله و کامرود ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش نصیر الدین بعزا خان گذاشته بود و این چند بیت از قصیده اوست \*

- \* این همه کار دلم از تو بنادانی خام \*
- \* داده دوش مرا وعده مهمانی خام \*
- \* پخته کردم همه شب چشم ندانستم کان \*
- \* طمع بود ازان گوزه که میدانی خام \*
- \* پخته وارم دل از اندیشه رویت که چراست \*
- \* رنگ تو پخته همین نقره پیشانی خام \*

سحت میدارم و هر چند قوی میکنند  
 رستمی است از من تا به پویشانی خام  
 مکن از عیش خودم پختند چو مهمان توام  
 که ثوابی است قوی دادن قربانی خام  
 گفتیم هیچ مسلمان نه خورد خام به بین  
 غم تو می خوردم اینست مسلمانان خام  
 خام میخواهم از سینه خود بشکافم  
 پخته بفرمایم اندک که تو میخواهی خام  
 بس که در حصن تو و فر ملک حیرانم  
 کارنا پخته من مانده از حیرانی خام  
 چون ملک خسرو ثانی است نماند هرگز  
 کارم از دولت خسرو ملک ثانی خام  
 تا خبر دنیا و دین آنکه به پیش ملکش  
 شد ز شاهان هوس ملک سلیمانی خام  
 شاه محمود شه آن سلطان کز فر پدر  
 دیگ در آرزویش نیست ز سلطانی خام  
 افتاب گرمش گر سوی بستان تابد  
 تابد از شاخ بیرون میوه بستانی خام  
 چه کند چرخ اگر بار وقارت نکشد  
 چه کشد بار گران مرکب پالانی خام  
 دشمنی لایق آنست که در خام کشی  
 به که در کالبد خام چه پیشانی خام

- غسل خصم است بخون جاي زره پيراهن •
- در گلو ميكشدهش هردم زنداني خام •
- همه كار تو ز زر پخته و بد خواه ترا •
- كاربر هرزه و مصداق پشيماني خام •
- خصمت افغول برهنه است كه از گل جهان •
- پوستي دارد و آن نيز چو بستاني خام •
- خلق را گرنكشي مايد كه هر روز او وقت •
- دانه خايند چو دست آس ز بي ناني خام •
- خصم اگر گردد پوياد چه باكا است ارچه •
- كرد چون شير علم حمله زكشخاني خام •
- سحر فرعون چه آرد چه فرو خواهد برد •
- از دهائ علمي از دم تعباني خام •
- خسرو شمس دبيرست قوي پخته سخن •
- نيست چون دفتر يان سوخته ديواني خام •
- هست آويخته شعرش چو زر پخته و نيست •
- سخنش چون سخن پخته خاقاني خام •
- پخته كردست ملك بهر تو مملكت يارب •
- پخته او بكرم باز مگر داني خام •
- و ملك الملوك و الكلام امير فخر الدين عميد نونكي ميفرمايد در •
- قصيده كه مطلعش اينست • بيت •
- چو پردازد نكارم جنگ بندد زخمه بر ناخن •
- زند ناهيد را صد زخم غيرت بر چك ناخن •

ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آنساعت  
 کبودش گردد از تاثیر آن بت سر سر ناخن  
 حباب ناخنش خونین شمرکز وقت رگ جسدن  
 ز چنگ خشک نی ناگه سست و کرد تر ناخن  
 بیداری ناخن من گر لبست را خست ازین شکر  
 که بهر چاشنی دارند گه گه در شکر ناخن  
 سر ناخن چو غمزه تیز دارای جان که چنگی را  
 بر انگشتان نباشد جز به تیزی معتبر ناخن  
 بیدارده بلطف ای مهر دلداری که با رویت  
 عروس ماه خون دل ز رشک آورده در ناخن  
 می چون خون خرگوشم بیداد مجلس شاهی  
 که قهر او بکند از پنجه شیوان نر ناخن  
 شهنشه ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش  
 بمنقار افکند تیهو ز باز تیز پر ناخن  
 ز جور چرخ کار خصمش آمد در ضرر شاید  
 که از حجام نا استاد باشد در ضرر ناخن  
 سرش پرورده قطع است با تیغ سر اندازان  
 چون اندر معرض تعلیم بر حکم خبر ناخن  
 سزد کز هیبت شاهین عدلش در گریز اکنون  
 چو بر ناخن بیندازد عقاب نیشتر ناخن  
 چنان پندار از بی ناخنی و تنگی طعمه  
 که ناخن عاریت خواهد ز گبک محض ناخن

برای آنکه پیش قدرش از غیرت نسوی خار  
 فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن  
 بچسب عنبیرین گرد سمندش کرد در ناله  
 شده بیقدر چون گودی که باشد زیر هر ناخن  
 خدنگش گوئی انگشتیست بردست ظفر کورا  
 ز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن  
 چو انگشتی که گر خواهد بحکم نیزه هندی  
 نشاید در ضمیر آهن و قلب خنجر ناخن  
 نهاله تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان دانی  
 که می ماند بروی مادر از سوز پسر ناخن  
 بکین جان خصم بد نژادش تیز کرده بین  
 گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن  
 جهان قدر را سر تیغ تو بردها چو بخراشد  
 برو از بنجه جور سپهر سنگ سر ( ؟ ) ناخن  
 عدویت کی شود چون تو بخنجر کی رسد گچه  
 چو خنجر میکند؛ بیدا که از گاهی گهر ناخن  
 خیالش گرزند ره کو نهد انگشت بر حرفت  
 بدست او هبا گردد سر انگشت بدر ناخن  
 تباه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود  
 پس پشت سر انگشتان اگر نبود سپر ناخن  
 حصود از ناخن جرات اگر کین تو میسازد  
 مگر مسکین نمی داند که باشد زهر گر ناخن

- شها مگذار تا از بهر چنگ روزگار من
  - زنده بر همدگر هر لحظه چرخ کینه در ناخن
  - ردیف ناخن آوردم درین شعر یکه سحر آمد
  - بلی در سحر کار آید بمان موی سر ناخن
- چون ذکر عمید که مستوفی جمیع ممالک هندوستان بود در میان آمد  
چیزی از اشعار او را که عزیز الوجود است ایراد نمودن ضروری بود
- برخیتر عمید از نه قسردست دل تو
  - بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو
  - مداحی درگاه خدا کن که بر افراشت
  - بی زحمت آلات بسی گنبد مینو
  - در شاه روان کرد برین طارم ارق
  - پس داده ز سیاره شان خیل زهر سو
  - صد شاهد اختر بگه شام نموده
  - مشاطة صنعش ز پس پرده نه تو
  - فرموده بخاتون جهان از شب و از روز
  - در خادم چالاک لقب رومی و هندو
  - بی هیچ دوکاندار به دوکانچه گردون
  - آویخته یک گوشه بدو کفه ترازو
  - صنعش بسر کوه برویانده شقایق
  - در باغ روانده گرمش سوری و راهو
  - گاه از سر پرگاه گرم نقش دهن بست
  - گاه از قلم لطف نگاریده دو ابو

روز از گرمش گشته همه رخ بسقیدی  
 شب نیز ز صنعتش بسیاهی همه گیسو  
 شاهان مجازی ز سر بندگی عجز  
 مالیده پی آب بخاک در او رو  
 هر ماه بمیدان فلک دارد مه را  
 گه چرخ خم چوگان و گهی برصفت گو  
 آن داد گری کو بگه داد همیشه  
 نازد گهی شخص کس از ظلم سر مو  
 او را که خون دل انگور غذا دبد  
 فرداش سپه روی کند چون رخ آلو  
 تیهر بسر پنجه بصد بار در آید  
 گر چند سر مور دهد زور به تیهر  
 بخشید نسیم سحر از لطف عمیتمش  
 هرچین و خطا را شرف از نافه آهو  
 بشنوز من ای بارچو توحید شنیدی  
 پندی که ازوبار شود گوش من و تو  
 هان تا ندهی گوش به آوازگ چنگ  
 هان تا نکنی رای صراحی گل آجو  
 آنانکه بدینسان سرخوش داشته با یار  
 امثال تو زان جمله نگوی که یکی گو  
 خود هر سحری بین که بدین لطف گواه است  
 برشاخ چمن فاخته از گفتن کوکو

\* بر خاک فکن چشم که تا ریخته بینی \*  
 \* بس یار نکو روی بسی دایر خوش خو \*  
 \* شو باز عمیدا پسر رشته توحید \*  
 \* در عقد مناجات در آویز چو لولو \*  
 \* ای داور دازار جهان دار که هستی \*  
 \* بی روح ابد زنده و بی گام سخن گو \*  
 \* از حکم تو پیدا شده از نفس سه دختر \*  
 \* بی زحمت درد زه و بی واسطه شو \*  
 \* با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر \*  
 \* در پیش قضاء تو چه خاقان چه هلاکو \*  
 \* بی امر تو یک مور بعدا نزند دم \*  
 \* بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو \*  
 \* گرچه صفت چنگ شوم کورو نگونسار \*  
 \* در بزم امید تو زخم پرده یا هو \*  
 \* آنروز که از هیبت تو جمله در آیند \*  
 \* ارکان نبوت ز سر پا به دو زانو \*  
 \* یارب بکرم بر من بیچاره به بخشای \*  
 \* کز معصیت الوده ام و غرقه بهر سو \*

وله فی نعمت النبی صلی الله علیه وسلم

\* سخنی طرازم اکنون که طراز آستینش \*  
 \* ز طراز جان بجوید چو طراز آفرینش \*

• راه طرز تو گزینم ز طراز نعمت یکره  
 • که دو کون شد کتابه ز طراز آستینش  
 • گل روضه نبوت که ز سنبلش بماچین  
 • تحقی برون ز ناله نبرد صبا ز چینش  
 • سر کائنات عالم که بیای همت او  
 • چو صدق نثار بوده فلک از در تمیذش  
 • فلکش ز پنج نوبت دو علم سه پایه کرده  
 • ز تنوره مسدس بحصا هفتمینش  
 • بنگین جم ندیده ز سرگوشه جز عشق  
 • که زماه تا بماه شده مهر بر نگینش  
 • قدر و قضاش راعی اجل و اصل موافق  
 • زمن و زمانش داعی ملک و ملک رهینش  
 • کبش انگبین و گل رخ چه مفید عالمی شد  
 • خفقان معصیت را مدد گل انگبینش  
 • دهن صدق بر از در ز گلام در مزاجش  
 • کمر افق مرصع ز درازی یقینش  
 • کف معشر یقین را همه یسر در یسارش  
 • رخ سالکان دین را همه یسن در یمینش  
 • صفحات هفت گردون نقطیست از وجودش  
 • در جهان بجوی همت عرقیست از جینش  
 • بزبان سوسمارش رقمی بدار سجالش  
 • ز نسیم عنکبوتی تقی بد از قرینش

● بحیو مه گریبان نظرش بیک اشارت  
 ● چو فواره زد دو نیمه دل ماه نازینش  
 ● بونا نطق بسته ز وحوش قاطیورش  
 ● بدرد لب کشاده ز شیوخ تا جنینش  
 ● گل و خار در ریاحین ثمری ز مهر و لطفش  
 ● شکر و شرنک هر دو اثری ز مهر و کینش  
 ● چمن از نثار خلقش چو بنفشه رخ شخوده  
 ● اثر کبودی اینک بعد از یاسمینش  
 ● تن او ز روح قدسی که شفاء روح انسی  
 ● نرسد بطیفت او که ز نور شد عجینش  
 ● چو براق برق سرعت برکاب او در آمد  
 ● ثعبان چرخ بوزد چو هلال عطف زینش  
 ● رخ رقعہ زمین را چو سپرده ز نورنش  
 ● بمشابه قدم زد که شد آسمان زمینش  
 ● قدمش یکی با قصی ز سرای آم هانی  
 ● قدم دوم بسد ز چو فرشته از زمینش  
 ● کرد سپهر توسن به جذبش روان شد  
 ● ز هلال نعل داغی زده ماه بر سرینش  
 ● گرم جبلتش بین که ز بهر ما بعقبی  
 ● شده امتی سرایان دل زین قبل حزینش  
 ● خرد از چه ضلالت بعزایتش بر آید  
 ● بطناب جل عصمت که خطاب شد متینش

دل حاسدان سگجان چو زبان سگ کشیده  
 به سنان آب داده اسد الله از غریبش  
 گرمی چو مور صفت برهی چو موی بویان  
 بمثال برق لامع ر فروغ شمع بینش  
 گرهی چو موی رفته بخمیر اتش از پل  
 که میان چو مور بسته چو مخالفت بکینش  
 برخ بساط صدقش زوغا که برزد سر  
 که بپرخ باز ماند بمراک کعبتینش  
 طبقات آسمان را که بقطب شده مسمر  
 شد هفت رکن ثابت بچهار همشینش  
 هم ازین چهار نجمش چو قران هر دو سعدین  
 مه و مشتری مقارن بقران هر قرینش  
 بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم  
 زود قرط هشت جنت بدو نور چشم بینش  
 رصد عمید گشته سرچار سوی نعتش  
 که مگر رواج گیرد سخن غمنا و نمینش  
 به نسب چه نازم اینجا که نیاز مند از دل  
 بشفیج روز محشر که گزید حق بدینش  
 ز طراز نعت سحرم چه جلال مینماید  
 چو می که حرف صفت از پیا له شد معینش  
 ز طبرزد وحدینش لب طوطیان شکر چین  
 خورخوانچه فصاحت خرد ستار ریزه چینش

• چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرانی  
• من وانگهی نذایش مگسی و بس طنینش  
• دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی  
• ز ترنم نذایش ز نوای آفرینش  
قصیده دیگر

• لی ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک  
• خطبه کبریای تو و حدک لا شریک لک  
• ملک تو ملک ثابت است ملک تو ملک راستین  
• ملک نه ملک منقلب ملک نه ملک مشترک  
• پرتو نور قدس تو چهره کشای مهر و مه  
• گوشه نشین ملک تو اوج سماک تا سماک  
• گاه تدری روز را بال و پر آتشین دهی  
• گاه در آبگون قفس مهدم شب کنی غلک  
• طاسک مه شکسته در سرو پای هر مهی  
• غور محیط بسته گرد ستاره پرک  
• قدرت تست باغبان ربیع زمینش مزرعه  
• فیض بحور سبزه را ساخته گرد او بلك  
• از جگر تنور شرق امر تو می بر آورد  
• قرصه زر مغربی از پس سیمگون خپک  
• در چمن از صنایعت دست مشاطه صبا

- غازه لطف میکشد برگها مثل بر خجک
- گل که بنفش هندوش کرد ز غنچه منظری
- چون رخ ترک مه گه آوردی نماید از فلک
- بر سر عرض نو بهار از در آفرینشت
- لانه نشسته با سپر بید ستاده با نجک
- سنبلی و گل دهد برون از آب و چهره صنع تو
- در شکر طبرزد بن لطف تو پرورد نمک
- جز قدم تو کوی کشد قافله حدوت را
- کحل بدیده یقین میل بچشم شرک و شک
- هر که موافق رهت نقش نگیردش قد نجا
- وانکه مخالف درت داع جبینش قد هلاک
- در شرف قبول تو کوی بحیل رسد کسی
- هر شجری کجا کشد اره نوح بن ملک
- طوطی جان بذکر تو مانده مصون ز داع عم
- چون بمحیط مشغول حوت مسلم از شبک
- چون حبشی و رومی برده ز آستان تو
- روز قبای زر چکن شب سلب فلک کلک
- جرعه از رعایتت هست ظهور چند صف
- ذره از عنایتت اهل جرید چند نک

( ۲ ن ) ترک ( ۳ ن ) محک ( ۴ ن ) در هر سه نسخه بیای تحتانی  
 است و در وزن یاساقط ( ۵ ن ) دام ( ۶ ن ) کلک کلک - کل کلک \*

تا چو سر رسن کسی روی نقاب از درت  
 در رسن مجره به گردن چنبر فلک  
 باه سر حباب را قهر تو میکند برون  
 از سرفیش پشه نی بطلیعه یزک  
 قطره فیض قرب تو گر چکدم بکام دل  
 ابر نیاز گو مبار اشک امید گو مچک  
 ممتلیم ز فیض تو در غشیان گهر صفت  
 نی چو قنینه کز پری خویش بر آید از کلک  
 پایگه سخنوری یافتم از قبول تو  
 خود ز ازل بعون تو دست مرست این خمک  
 چند کشم صدای غم گرد بساط خسروان  
 کز درتست عالمی زرق پذیر بی کمک  
 باد که درد سر دهد خاک بهست مطرحش  
 مفرش اگر حریر شد سوختنی است از خشک  
 یارب ازان گل کرم کز نفحات خلق او  
 خشک بماند مشک چین نزد مشام تر ملک  
 تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس  
 خاک ازو چو گلشنی دور ز شوکت خشک  
 مایه صدق و محض عدل اصل حیا و سرحق  
 خانه دین بدین همه هم بسجّل و هم بچک  
 بر فلک رسالتش راهروان شرع را  
 هر یک ازین چهار رکن آیتی از تفرک

• هر نفسی ز جان من باد درود و آفرین  
 • تانفس سپیده دم تحفه بروج یک بیک  
 • مردم این دو دیده را چار شمرز دوستی  
 • ورنه! بماندی از درج ساخته در درک  
 • رفض چه فایده کند چون علی از تو شد بری  
 • زچه عیار بردهد هر چه نقابش محک  
 • کاس ریاب را چه نقص از گسک بزخمه در  
 • تار بریشمی بود یا بسر آیدش خرک  
 • بر سر نامه رسول از سر صدق باز کن  
 • تا شود از ضمیر تو ماحی شبهت فدک  
 • و آنکه چوبوم شوم دم لاف زند ز خارجی  
 • محرم غار از چنانکه آیت روز و شب پرک  
 • عزم خروج فسخ کن جز بادب نفس مزین  
 • با قزل ارسلان کجا خیره سری کند کپک  
 • فرق صحابه نبی چون رسدت کز ابلهی  
 • کور صفت طلب کنی نرمی قائم از فنک  
 • دامن وقت پاک به زین فرق بلاه فن  
 • پیش که این ندا رسد در سقرت که ماسلک  
 • یارب اگر چه پیش ازین بود مرا دل و جگر  
 • خسته دلبر چکل بسته گلرخ یمک

در سرنون ودال عمر از پس خا و نون وها  
 شکر که مرغ همتم رست بجهد زین شرک  
 دست فشانده ام برین پای کشاده ام ازان  
 جسته ز هردو دامگه چون گل خار از تفک  
 بردر تست بعد ازین تبت الیک ورد من  
 ناز و نیاز من بتو سر و علانیه معک  
 فضل کنی دران زمن کز دبه اجل شود  
 هم ذقنم فسرده در سكرات هم حنک  
 چون هلکی شود نفس بسته منجنیق تن  
 سنگ عراوه اجل بشکندش برو کزک  
 وجه ضیافتم توساز از سرخوان مغفرت  
 در نفسی که گویدم قابض جان فتق کک  
 با اثر شکستگی بنده عمید میکند  
 نظم ثنا بحضرتت نثر بقدر ما ملک  
 این دوسه حرف مختصر زین سگ پدیرکن قبول  
 کین سگ خام پوستین در راه تست منسلک  
 حمد توثبت بردم نعت رسول بر اثر  
 هر رقمی کزین گذشت آن ز ضمیر باد حک

#### قصیده در مدح

ای از بنفشه برسمنت صد هزار بند  
 وز لعل تست بو گهر آبدار بند  
 زلفت زره گریست که هر دم در آورد

برسوسفت ز سلسله مشکبار بند  
 سوسن بزیر حلقه سنبل نکو تراست  
 گو جنبش صبا ز گلت بر مدار بند  
 در غنچه که خنده همیزد دهان تو بست<sup>(۴)</sup>  
 زان غنچه وا کشای هم از نوک خار بند  
 گل برگ تست ساخته در بند مشکتاب  
 جز بر گلت که دید چنین سازوار بند  
 گفتی مگر هم از گل و لاله است در نظر  
 خط معنبر تو بوان لاله زار بند  
 مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد  
 چون من به دور دولت این شهر یار بند  
 شاه جهان کشای نصیر الحق آنکه هست  
 بر دست و پای بخیل ز جودش هزار بند  
 والا محمد بلبن کز کمند قهر  
 بر سرکشان نهد بگه کارزار بند  
 ای خسرو زمان که به یمن تو بر کشاد  
 گنجور قدرت از صدف کان یسار بند  
 در زیر زمین عنصر خصم تو روز رزم  
 از یک لگام و زمین تو شد شصت و چار بند  
 افیون فتنه جوی بداندیش بد کنون

• افیونش کو بماند در کوکزار بند  
 • تا بر گرفت اخلیخه طیب خلق تو  
 • از روی چین نافه مشک تقار بند  
 • هم عنبر از نسیم سرش بوی تر گرفت  
 • هم غنچه را کشاده شد از نوهار بند  
 • مستان جام لطف ترا هر که افکند  
 • بر سده دماغ سپهر از خمار بند  
 • جوئیست دولت تو ز سر چشمه مراد -  
 • امن و نشاط و عیش درین جویبار بند  
 • اسباب فدم را ره عدل آنچنان کشای  
 • کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند  
 • دیدی کسی که عون ستم کرده در نفس  
 • در کار او نهاده قضا بی شمار بند  
 • نوشیروان صفت چو در عدل میزنی  
 • بر نیک و بد نداشته استوار بند  
 • در عهد تو سزد که نه بیند کسی بعمر  
 • جز ساق سرو پنجه دست چزار بند  
 • بندیمت عقده ذنب و راس در فلک  
 • هین و کشای از فلک بیقرار بند  
 • تا مهر و ماه کم شود از رحمت کسوف  
 • در عقده ذنب چو من اضطرار بند  
 • فرموده که بند نهند اهل فضل را

• هی هی بر اهل فضل منده زینهار بند  
 • تعظیم کن ز حیلک و از درج خاطر  
 • بر فوعروس مدح در شاهوار بند  
 • هرگز کس از ملوک بر اهل سخن نهاده  
 • روزی ز راه سلطنت و گیرودار بند  
 • من طوطی سخنورم آخر نه جره باز  
 • دریای طوطیان غلط آمد شکار بند  
 • بندم چه میکنی که ز راه نهانیم  
 • مستحکم است بر در حصن آشکار بند  
 • بکشای بند ما و ز بهر کشاک حصن  
 • دل بر امید فضل در کردگار بند  
 • بوم فکر سینه ز جور و جفای چرخ  
 • ساقم چو سینه میکند اکنون فکر بند  
 • در بند من ندید کسی نیم دانگ زر  
 • در دیده بهر آن نکند اختیار بند  
 • در چشم من عزیز نبودست کی نهم  
 • بر زر بده دوازده چون سود خوار بند  
 • دارم چو آب زر سخن و زر کسی دگر  
 • اینجا کشای پنجه و آنجا گمار بند  
 • چندین مدارم از پی تخلص منتظر  
 • خونم چو آب کرد درین انتظار بند  
 • یاری به تیغ قهر کش این بیگناه را

بندم منده که میگندم زار زار بند  
 فامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری  
 واجب کند بیای چنین فامدار بند  
 میگفت پیش ازین به نصیحت مرا خرد  
 خود را بر آسنان شه کامکار بند  
 بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد  
 چون خونیان نهاد برین سوگوار بند  
 جائی که مهر گنج بهمت کشاده بود  
 آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند  
 بستنی نخست بار کشاده زهی گرم  
 بردم بحضرت از در تو یادگار بند  
 تیغ ملوک بود که از فضل ذو المنن  
 درنه بر آوریده بد از من دمار بند  
 گر پیش تخت شاه به بستنی کمر عمید  
 از پاس او کشاده بدی روزگار بند  
 تا نوخطان شوخ علی رزم عاشقان  
 عدا نهاده اند ز خط بر عدا بند  
 صد راه بسته باد در بخت بر عدو  
 وز تیغ تو کشاده ز هر دو حصار بند

## قصیده

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی  
 بر آب دیده ز غم میکند روان کشتی

در آب دیده شب و روزم و چگونه بود  
 فراز و شیب زخون موج و درمیان کشتی  
 مراد دل چه طمع دارم از جهان خسیس  
 چگونه رانم بر روی نادران کشتی  
 درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست  
 ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی  
 چه سود دارم آن بادبان و آن لنگر  
 چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی  
 وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام  
 که دیده بر سر جیحون بمهرگان کشتی  
 ز پیش پنجه خرقه و دور نه گردون  
 چهار لنگر بکشاکش و بس روان کشتی  
 نهنگ حرص روان باز گردد ورز  
 توان کشید بتمویه بر گران کشتی  
 بدون اهل بصر سوی حاصل عقبی  
 کجا بوند ز گرداب این جهان کشتی  
 بر آبنوس جهان دل منه که غرق شود  
 ز آبنوس درین بحر خاکدان کشتی  
 بزیر حمل تفاخر طریق امن مجوی  
 که بشکند سبک از حمل بس گران کشتی  
 امان ز بحر غم ایگه طلب که دانی ساخت  
 چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتی

مدار صلکت برو بحر تاج الحق  
 که بهر قلم غم ساخت از امان کشتی  
 سپهر مرتبه سنجر که فتنه زو پله کرد  
 بسوی معبر دریای قیروان کشتی  
 برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر  
 ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی  
 چو عزم بحر کند مقدم همایونش  
 صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی  
 بنردبانی پیش آیدش فلک چو شود  
 بنزد ساحل محتاج نردبان کشتی  
 دران زمان که ز خون دلاوران گردد  
 روانه بر سر خوناب ارغوان کشتی  
 چنان نماید در بافته که عبره کند  
 بر آب خشک بره خنجر و سنان کشتی  
 ز تیر بند شکافش حیات را دشمن  
 چو دام دیده همه رخت آن زمان کشتی  
 ز یمن پیش قدمت بسینه پیموده  
 ز پشت موج سر اوج فرقدان کشتی  
 کشاده خنجر تو سینه حسود چنانکه  
 ز روی پشت کشاید لب و دهان کشتی  
 بقصد مالش دشمن دران زمان که شود  
 گران رکاب صبا و سبکعنان کشتی